

نیزه‌ها... تفنگ‌ها

نیزه‌ها... تفنگ‌ها

ژوزه ساراماگو

همراه با داستانی از روبرتو ساویانو
و نقاشی‌های گونتر گراس

مترجم
قاسم مؤمنی



نسترمایه
تهران
۱۴۰۴

José Saramago
Hallebardes
Seuil, 2020

Saramago, José	ساراماگو، ژوزه، ۱۹۲۲-۲۰۱۰ م.	سرشناسه:
	نیزه‌ها... تفنگ‌ها؛ ژوزه ساراماگو؛ همراه با داستانی از روبرتو ساویانو؛ و نقاشی‌های گونتر گراس؛ مترجم قاسم مؤمنی.	عنوان و پدیدآور:
	تهران، نشر ماهی، ۱۴۰۳.	مشخصات نشر:
	۹۶ ص.	مشخصات ظاهری:
	ISBN 978-964-209-423-3	شابک:
	فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.	یادداشت:
<i>Hallebardes</i>	عنوان اصلی:	یادداشت:
	داستان‌های پرتغالی، قرن ۲۰ م.	موضوع:
	داستان‌های ایتالیایی، قرن ۲۰ م.	موضوع:
Saviano, Roberto	ساویانو، روبرتو، ۱۹۷۹-، مترجم.	شناسه‌ی افزوده:
Grass, Günter	گراس، گونتر، ۱۹۲۷-۲۰۱۵، مترجم.	شناسه‌ی افزوده:
	مؤمنی، قاسم، ۱۳۶۱-، مترجم.	شناسه‌ی افزوده:
	PQ ۹۲۷۶	رده‌بندی کنگره:
	۸۶۹ / ۳۴۲	رده‌بندی دیویی:
	۹۷۷۵۰۳۷	شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:

نیزه‌ها، نیزه‌ها، تفنگ‌ها، تفنگ‌ها ۷

از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی ژوزه ساراماگو ۶۱

من نیز آرتور پاز سمدو را می‌شناختم ۶۹

نیزه‌ها... تفنگ‌ها

نویسنده	ژوزه ساراماگو
مترجم	قاسم مؤمنی
+	
چاپ اول	بهار ۱۴۰۴
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه
+	
مدیر هنری	حسین سجادی
ناظر چاپ	مصطفی حسینی
حروف‌نگار	حمید سناجیان
چاپ متن و صحافی	حصاری
+	
شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۴۲۳-۳	
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.	



نشرماهی

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴
 تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰
www.nashremahi.com

نیزه‌ها، نیزه‌ها، تفنگ‌ها، تفنگ‌ها

۱

مردی به نام آرتور پاز سمدو تقریباً بیست سال است که در بخش صدور صورتحساب سلاح‌های سبک و مهمات یک کارخانه‌ی اسلحه‌سازی تاریخی کار می‌کند، که با نام تجاری «تولیدات بلونا اس. آ.» شناخته می‌شود. لازم به ذکر است که این نام، همچنان که معدود علاقه‌مندان به این دانش‌های بی‌فایده می‌دانند، متعلق به الهه‌ی جنگ روم بود. باید اعتراف کرد که هیچ نامی مناسب‌تر از این نبود. دیگر کارخانه‌ها، امپراتوری‌های عظیم صنعتی اسلحه‌سازی با وزنی جهانی، نام‌هایی چون کروپ یا تیسن را به خود اختصاص داده‌اند، اما این «تولیدات بلونا اس. آ.» به دلیل قدمت خود از اعتباری بی‌نظیر برخوردار است. کافی است بگوییم که به عقیده‌ی معتبر بسیاری از کارشناسان این حوزه، برخی از تجهیزات نظامی رومی که در موزه‌ها می‌یابیم، مانند سپرها، زره‌ها، کلاهخودها، سرنیزه‌ها و شمشیرها، در اصل از یک آهنگری کوچک در تراستوره آمده‌اند، که به باور رایج آن زمان، به دست خود الهه در رم تأسیس شده بود. حتی همین اواخر، مقاله‌ای در یک مجله‌ی باستان‌شناسی نظامی منتشر شد که می‌گفت

برخی از بقایای یک تیرکمان که اخیراً کشف شده بود، از این آهنگری افسانه‌ای سرچشمه می‌گرفت، ادعایی که بلافاصله دیگر مقامات علمی انکار کردند و مدعی شدند که در آن دوران‌های بسیار دور، سلاح پرتاب ترسناکی که به منجنیق شهره است، هنوز اختراع نشده بود. محض اطلاع آنانی که شاید موضوع برایشان جالب باشد، باید گفت که آرتور پاز سمدو نه مجرد است و نه متأهل، نه مطلقه و نه بیوه؛ از همسرش جدا شده، همین. نه آن‌که خودش چنین خواسته باشد، بلکه تصمیم همسرش بود که در مقام فعال صلح‌طلب متعهد، دیگر نمی‌توانست تحمل کند که با قیدوبند زندگی مشترک اجباری و وظیفه‌ی زناشویی، وابسته‌ی کسی باشد که در شرکت تولید اسلحه حسابدار است. و افزوده بود این کار را صرفاً به خاطر پایبندی به اصولش انجام می‌دهد. همین پایبندی به اصول، او را پیش‌تر واداشته بود که نام خود را تغییر دهد. او را در بدو تولد برتا نامیده بودند – نام مادر بزرگ مادری‌اش – ولی رسماً نام فلیسیا را برای خود برگزید تا مجبور نباشد تا آخر عمرش بار سنگین اشاره‌ی مستقیم به توپ ریلی آلمانی را بردوش بکشد که مشهور بود در جنگ جهانی اول، پاریس را از فاصله‌ی صد و بیست کیلومتری با خاک یکسان کرده است. بازگردیم به آرتور پاز سمدو. باید گفت که بزرگ‌ترین رؤیای زندگی حرفه‌ای‌اش این بود که روزی مسئول صدور صورتحساب یکی از بخش‌های تسلیحات سنگین شود، نه این خرت‌وپرت‌های مهمات برای تجهیزات سبک که تاکنون حوزه‌ی کاری انحصاری او بوده است.

آثار روانی این جاه‌طلبی عمیق و ارضاننده تا حدی تشدید می‌شود که وقتی مدیریت شرکت نمونه‌های اولیه‌ی جدید را ارائه می‌کند و کارکنان را به بازدید از میدان تیر آزمایشی – میراث زمانی که برد سلاح‌ها بسیار کم‌تر بود و امروزه کوچک‌ترین تمرین تیراندازی را نیز در بر نمی‌گیرد – تشویق می‌کند، اضطراب در او شدت می‌گیرد. تماشای توپخانه‌های درخشان با کالیبرهای مختلف، توپ‌های ضد هوایی، مسلسل‌های سنگین، خمپاره‌اندازها با دهان‌های گشوده به سوی آسمان، اژدرها، خرج‌های دینامیت، و موشک‌اندازهای کاتیوشا، لذت‌بخش‌ترین چیزی بود که زندگی می‌توانست به او عرضه کند. جای تانک‌ها در سیاهه‌ی تولیدات کارخانه خالی بود، اما زمزمه‌هایی از قبل به گوش می‌رسید که شرکت بلونا در تدارک عرضه‌ی مدلی الهام‌گرفته از تانک مرکاوا به بازار است. قهرمان ما زیر ضرب هیجاناتی همان قدر پی‌درپی که سهمگین، کم مانده بود از حال برود. در آستانه‌ی غش، یا دست‌کم خود می‌پنداشت که غش، با تته‌پته گفت آب، آبم دهید، التماس می‌کنم، و آب بی‌درنگ از راه رسید، چرا که همکارانش دیگر می‌دانستند دچار چه وضعی است و بی‌درنگ به یاری‌اش می‌شتافتند. این بیش از آن‌که هر مشکل دیگری باشد، مشکل اعصاب بود، چرا که آرتور پاز سمدو هرگز به بیهوشی کامل نرسید. همچنان‌که خود شاهدهید، او نمونه‌ی جالبی از ناهمخوانی خواستن و توانستن است. شیفته‌ی سلاح گرم بود، اما هرگز شلیک نکرد، حتی آخر هفته‌ها به شکار نمی‌رفت، و ارتش با توجه به ناتوانی‌های جسمی



آشکاری که داشت، او را به خدمت نگرفت. اگر در کارخانه‌ی
اسلحه‌سازی کار نمی‌کرد، به احتمال زیاد، هنوز هم بی‌هیچ آرزوی
دیگری، در کنار فلیسیای صلح‌طلبش زندگی می‌کرد. اما نباید تصور
کرد که او مردی بدبخت، تلخ‌کام و از زندگی بیزار است. برعکس،
تماشای فیلم‌های جنگی شور و شوقی تقریباً کودکانه در او
برمی‌انگیزد، هرچند که، البته، هرگز کاملاً ارضا نمی‌شود، زیرا هرآنچه
می‌بیند همیشه برایش ناچیز است، چه رگبار مسلسل باشد، چه
نبردهای تن‌به‌تن، چه بمب‌هایی که محله‌ها را با خاک یکسان می‌کنند،
چه تانک‌هایی که همه‌چیز را به توپ می‌بندند و زیر پاله می‌کنند، و
حتی جوخه‌ی آتش بی‌نقصی که به جان فراریان می‌افتد.

در حقیقت، مقابل پرده‌ای که در تشنج و هیاهویی مهیب می‌لرزید
و صدایش تا نهایت ممکن بالا رفته بود، آرتور پاز سمدو، دست‌کم در
عالم خیال – و امیدواریم این تناقض در کلام را بر ما ببخشاید –
تجسم کامل الهی بلونا بود. وقتی بر پرده‌ی هیچ سالنی فیلم جنگی
نبود، به مجموعه‌ی متنوع ویدئوهایش پناه می‌برد، از قدیمی‌ترین تا
جدیدترین، و گل سرسبد این مجموعه رژه‌ی بزرگ سال هزار و نهصد و
سی بود، با بازی جان گیلبرت، ستاره‌ی جوان سبیل‌قیطانی که سینمای
ناطق به کارش پایان داد، چرا که صدایی زیر و تقریباً گوش‌خراش
داشت، مثل خواننده‌ی تنور بد‌اپرا، و یکسره بی‌بهره از صدای قهرمانی
که انتظار می‌رود فقط با یک فریاد «حمله!»، گردانی را از سنگر بیرون
بکشد. بیش‌تر فیلم‌های مجموعه‌اش امریکایی بودند، هرچند چند

فیلم فرانسوی، ژاپنی و روسی هم در میانشان به چشم می‌خورد، مثل توهم بزرگ، آشوب و رزمناو پوتمکین. با این حال، تولیدات هالیوود در مجموعه‌اش غالب بودند، و عناوینی چون اینک آخرالزمان، طولانی‌ترین روز، خط‌سرخ، توپ‌های ناوارون، نامه‌هایی از ایوو جیما، نبرد میدوی، مقصد توکیو، پاتون، پرل هاربر، نبرد آردن، نجات سرباز رایان و قاتلین بالفطره به چشم می‌خورد. دوره‌ی تمام‌عیار آموزشی زیر نظر ستاد فرماندهی.

روزی آرتور پاز سمدو در روزنامه خواند که سینماتک شهر قصد دارد امید آندره مالرو را نمایش دهد، فیلمی ساخته‌ی ۱۹۳۹ درباره‌ی جنگ داخلی اسپانیا. این فرصتی تکرارنشدنی بود تا از جزئیات آنچه در آن درگیری رخ داده بود مطلع شود، جنگی که در آن جبهه‌ی خلق در کشور همسایه از ائتلاف دشمنانش شکست خورده بود؛ ائتلافی متشکل از پیراهن‌قهوه‌ای‌های آلمانی، پیراهن‌مشکی‌های ایتالیایی، سواران موری و ویریاتوس‌ها – نامی برای پرتغالی‌های داوطلب یا مزدور برای شلیک چند گلوله در آن‌جا. او فیلم را ندیده بود، حتی نمی‌دانست اقتباسی است از کتابی به همین نام، نوشته‌ی خود آندره مالرو. نمی‌توان گفت که این آرتور پاز سمدو، مرد اعداد و فاکتورها، هرگز خواننده‌ی مشتاقی بوده، در بهترین حالت می‌توان او را خواننده‌ای نسبتاً کوشا دانست، از آن دست که گاه و بی‌گاه، به دلیلی یا بدون هیچ دلیل خاصی، احساس می‌کنند وظیفه‌ی شهروندی‌شان است که فلان یا بهمان کتاب را بخوانند و وقتی به این کار ستودنی مشغول

می‌شوند، می‌توان مطمئن بود که جز به دلایل بسیار ضروری، کوچک‌ترین سطری را از قلم نمی‌اندازند. با این حال، همان‌طور که احتمالاً تا حدودی از آنچه گفته شد استنباط کرده‌اید، شیوه‌ی تفکر و زندگی‌اش به داستان روایت‌شده در این صفحات چندان شباهتی ندارد، بلکه برعکس، تصاویر فیلم که فرود آمدن از کوهستان‌های تروئل را نشان می‌داد، کشته‌شدگان و مجروحانی که بردوش رفقایشان حمل می‌شدند و عبور ایشان از میان مشت‌های گره‌کرده‌ی روستاییانی که برای تحویل گرفتن اجساد از روستاهای اطراف آمده بودند، او را سخت متأثر کرده بود. به همین دلیل، منطقی یا غیرمنطقی، دید در مقام علاقه‌مند به فیلم‌های جنگی و کارمند شرکت بلونا، موظف است کتابی را بخواند که مشخصاً به جنگ اختصاص دارد. در کتابفروشی‌ها به دنبال چنین کتابی گشت، اما آن را پیدا نکرد. گفتند کتاب قدیمی است و کسی آن را نمی‌خواهد، بنابراین سفارش مجدد آن توجیهی ندارد، شاید بتواند آن را در مغازه‌های دست‌دوفروشی پیدا کند. آرتور پاز سمدو از این توصیه پیروی کرد و در سومین کتابفروشی، بالاخره، پیرو مثلی «خواستن توانستن است»، نه یکی، بلکه دو نسخه از کتاب را نشان دادند، یکی اصل فرانسوی و دیگری ترجمه، هر دو در وضعیتی نسبتاً خوب و تمیز. کتابفروش پرسید: «کدام را می‌خواهید؟» آرتور پاز سمدو هنوز اندکی از زبان مولیر را در یاد داشت – میراثی مه‌گرفته از روزگار دبیرستان – اما هراسید که نکنند سبک نویسنده فراتر از فهم او باشد، پس راهی میانه برگزید: هر دو را می‌خرم. کتاب‌ها

گران نبودند، با این حال کتابفروش تخفیف هم داد. در کار خرید و فروش اسلحه نیز چنین تخفیف‌هایی مرسوم بود. در این زمینه او از همه چیز خبر داشت. کمیسیون‌ها چنان متنوع بودند که در برخی موارد خاص، سود شرکت را به مخاطره می‌انداختند. سرانجام، چنان‌که در کلام عوام نیست، اما کاش بود: «کسی که نکارد و کاهلی کند، لاجرم ندرود.» هرکسی حکم خود دارد و کتابفروش هم از قاعده مستثنی نیست. پس او نیز با تخفیف بر سر این قمار می‌کرد که مشتری جدید بار دیگر در دکانش را بگشاید. فکر آرتور پاز سمدو در خرید دو نسخه از کتاب، به همان اندازه که روشن بود، هوشمندانه هم بود. بدین‌سان، ترجمه‌ی کتاب همیشه در دسترس او می‌بود تا در گشودن گره‌های متن اصلی یاری‌اش کند. همان شب، پس از صرف شام، در صندلی محبوبش لم داد، امید را گشود، و قدم به درون جنگ داخلی اسپانیا نهاد. از همان سطرهای نخست دریافت که بی‌یاری ترجمه، هرگز نخواهد توانست این مجرای ادبی را که به آن پا نهاده بود، به سرمنزل مقصود برساند. گذشته از پیچیدگی‌های ذاتی روایت و سبک قلم نویسنده که — دست‌کم برای ذائقه‌ی شخصی او — تا حدی متکلف می‌نمود، ردپای واژگان کهنه‌ی نظامی نیز در جای‌جای داستان به چشم می‌خورد و گاه فهم آن را برای ذهنی که به تاکتیک‌ها و استراتژی‌های مدرن خو کرده بود، دشوار می‌ساخت. با این‌همه، آرتور پاز سمدو در پوست خود نمی‌گنجید. بیچاره نمی‌دانست چه سرنوشتی در انتظارش است. پس از یک هفته خواندن پیگیر و موشکافانه، هنگامی که به گره‌گشایی

داستان نزدیک می‌شد، ناگهان چند کلمه جان و روان و تن او — خلاصه هرآنچه در او لرزیدن می‌دانست — را به لرزه درآورد. این‌هم از آن عبارات کوتاه و مهلک: «کمیسر سیاسی واحد جدید سرپا ایستاد و فریاد زد: به افتخار کارگران میلانی که به جرم خرابکاری در گلوله‌های توپ تیرباران شدند، هورا!»^۱ بیست و چند واژه‌ی ساده و پیش‌پاافتاده، یک سطر متن، نه دیگر از این واضح‌تر ممکن بود و نه جای ابهامی باقی می‌گذاشت. با این حال، او سراسیمه به سراغ ترجمه رفت و همه چیز را به زبان مادری خود یافت: کارگران، خرابکاری، تیرباران. هیچ شکی مجاز نبود، هیچ تفسیر عجیب و غریبی، برخلاف عادت همیشگی‌اش، نمی‌توانست در جایی که انتظارش نمی‌رفت، سرک بکشد و ادعا کند که آنچه مهم است، آن قدرها هم مهم نیست. آرتور پاز سمدو، که حساسیت فوق‌العاده‌اش بر کسی پوشیده نیست — کافی است به یاد آوریم واکنش‌های عصبی او را در برابر نمایش سلاح‌های جدید — برقی ناگهانی از ترحم نسبت به سرنوشت آن بیچارگان در خود احساس کرد، اما این حس به سرعت جای خود را به عبارتی بی‌رحمانه داد که با وسواس به زبان آورد تا حقیقتش ثبت شود: «چه جای گله؟ سزای عملشان را دیدند. کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است.» اما ماجرا به همین جا ختم نشد. ناگهان رنجشی مبهم درونش غلیان کرد که نتوانسته بود بر آن غلبه کند، و به جای آن مرد مهربانی که اشک‌هایش را

۱. امید، آندره مالرو، ترجمه‌ی رضا سیدحسینی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۳. ص. ۴۹۳.

به پای فیلم مالرو ریخته بود، کارمند دایره‌ی حسابداری شرکت بلونا، سهامی خاص، ظاهر شد؛ کارمندی سختگیر و بی‌گذشت که چنان شیفته‌ی ماشین‌های جنگی بود که نمی‌توانست تصور کند کسی به خود جرئت داده باشد آن‌ها را خراب کند. گذشته از جنایت سنگین لطمه‌زدن به اقتصاد در حوزه‌ی صنعت او، این کار را توهینی شخصی به خود می‌دانست. خواننده شاید دشوار باور کند که چنین احساساتی،



با این همه موشکافی و دقت در بیان، پشت‌سرهم، مانند صفحات کتاب، در ذهن او نقش بسته باشند. واقعیت آنچه در ذهن آرتور پاز سمدو رخ داد، متفاوت بود. ترحم، بی‌رحمی و عصبانیت، در عین تراکم و تمایزشان، درهم آمیخته، متضاد، متناقض و در عین حال مؤید یکدیگر ظاهر شدند. از این رو بررسی آن‌ها چونان امری واحد، ممکن نبود. احساسات آدمی به‌سان گردونه‌ی تصاویر درهم‌رفته بی‌ثبات

است، اما در این مورد، باید به روشنی بیان کرد که واکنش غالب ناراحتی، ناخشنودی و خشم بود.

همین احساسات بود که باعث شد آرتور پاز سمدو از ادامه‌ی خواندن کتاب مالرو دست بکشد. با وجود نارضایتی عمیقی که داشت، آنچه تازه احساس کرده بود برایش کفایت می‌کرد. از آغاز جهان، سلاح وجود داشته است. مرگ آدم‌ها را که نمی‌شود فقط به گردن سلاح‌ها

انداخت. هرکس مردنش بیاید، می‌میرد. والسلام. بمب هسته‌ای دست‌کم این مزیت را دارد که به جنگی پایان می‌دهد که در غیر این صورت بعید نبود تا ابد ادامه یابد، مانند همان جنگ سی‌ساله‌ی قدیم، یا جنگ صدساله که دیگر هیچ‌کس امیدی به بازگشت صلح نداشت. آن‌گاه به یاد فلیسیا افتاد، بد نبود آنچه را در کتاب مالرو خوانده بود، برایش تعریف کند. اگر تا به حال آن را نخوانده بود، با آن احساسات